

ہرزہ

انفجار کاراما کو

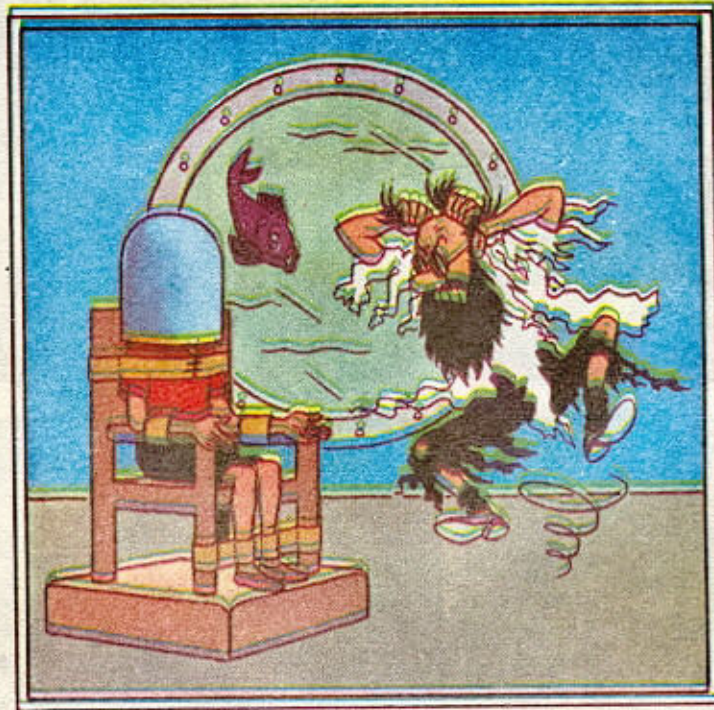


انتشارات: اورینٹل

هرژه

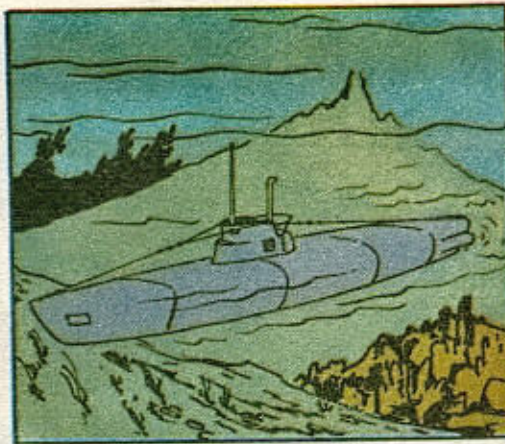
ماجرائی جدید از نویسنده داستانهای تن تن و میلو

انفجار کاراماکو

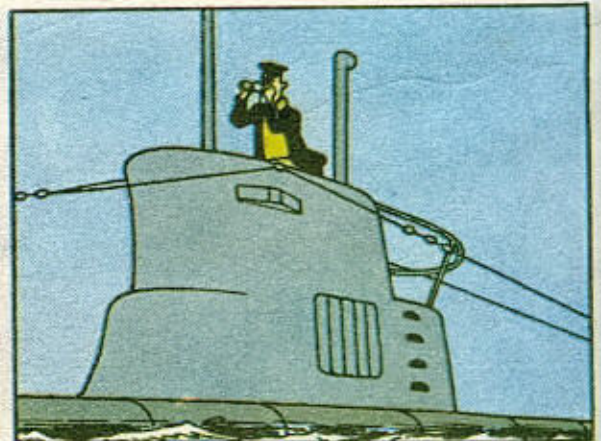
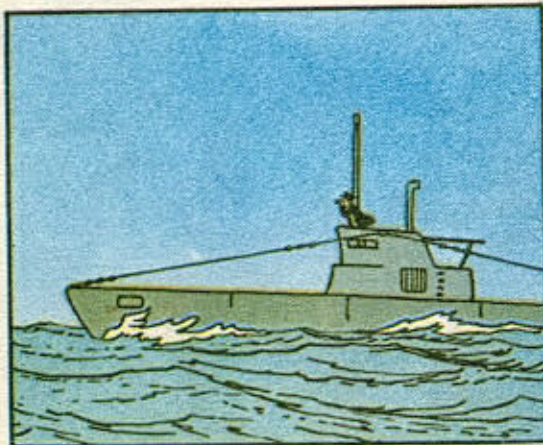


انتشارات: اورپرنال

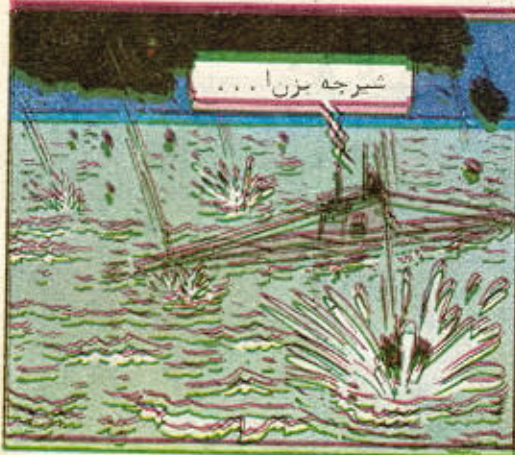
انفجار کار اماکو



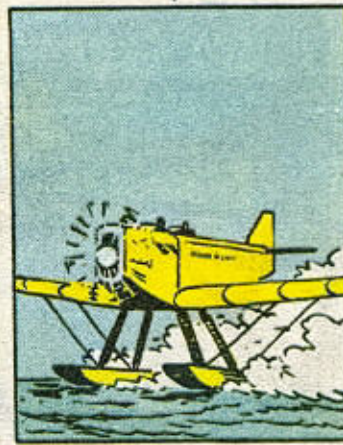
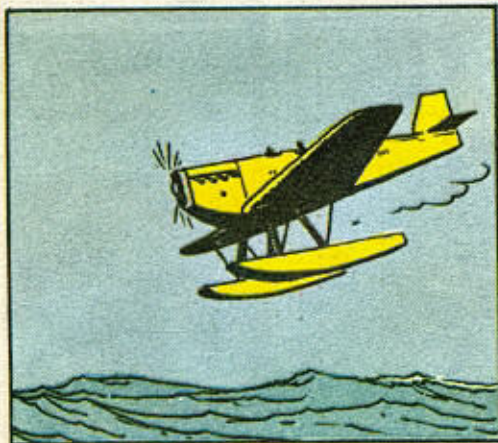
دزدان دریایی ژو ورت و ژوکو را گرفته
و به زیردریایی برده‌اند آنها در جزیره‌ای
مرموز از کشتی پیاده و موفق می‌شوند که
از آنها فرار نمایند. دزدان آنها را
تعقیب می‌نمایند و به جزیره‌ای می‌رسند
و افراد آدمخوار برای خوردن آنها
آماده می‌شوند. وحشیان کم‌از قدرت
دوستان ما متحیر شده‌اند در مقابل
آنها بخاک می‌افتند. در همین
حال دزدان دریایی در تعقیب آنها
هستند.











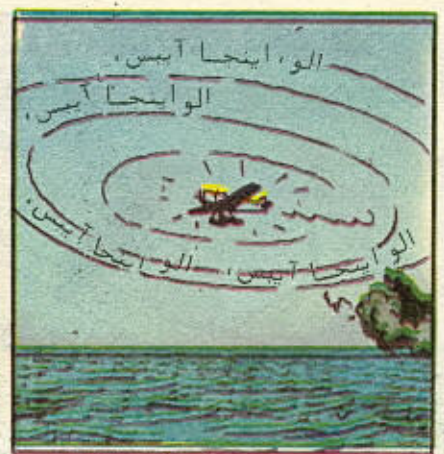


ما به نیویورک بازمی گردیم . در ساحل
برمودس فرود می آئیم ...

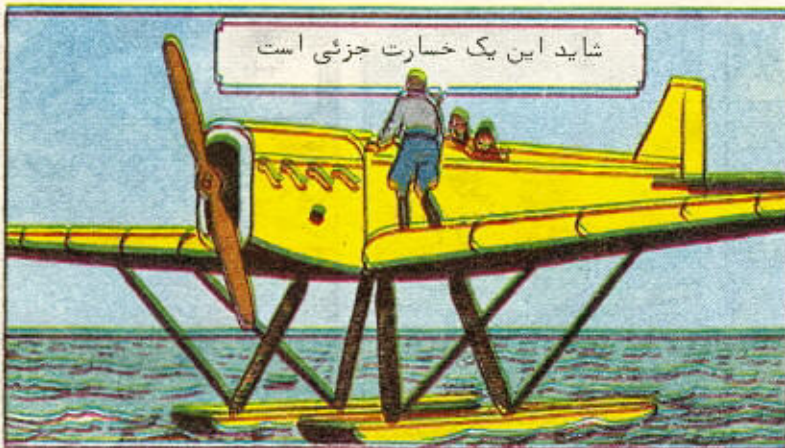
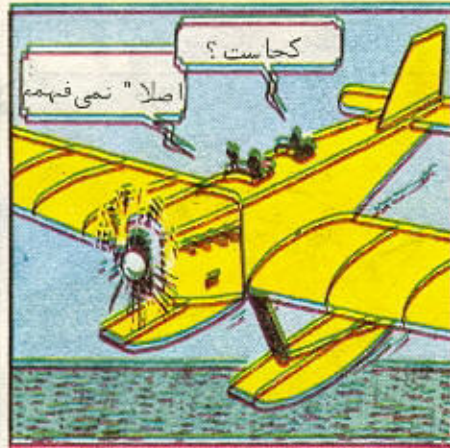


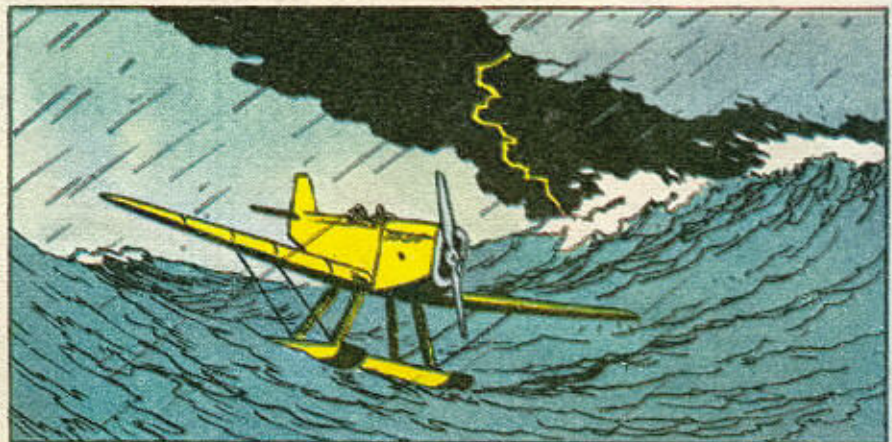
اینجا آیس ۳۴ . عرض جغرافیائی
۳۸۰۲۵ . طول جغرافیائی ۲۴۰۱۲ ما از
انفجار کوه کاراماکو فیلمبرداری کردیم
یکی از زندانیان دزدان را پیدا کردیم

متروپولیس
فیلم



الو، اینجا آیس .
الو اینجا آیس .
الو اینجا آیس .







نا بود شدیم!



در همین هنگام ، در نیویورک ...

الو؟ آیس ۳۴ ؟ الو؟
الو؟ آیس ۳۴؟ الو؟



صبح روز بعد

هنوز از هواپیمای آیس ۳۴
و ریچارد و براون دو خلبان
و ژو خیری بدست نیامده است



الو؟ آیس ۳۴ ؟ الو؟ آیس ۳۴ ... الو؟

هر چی میخواید داد بزنید ...



آیس ۳۴ جواب نمیده!

محالست ... ادامه بده!



فکر میکنی بتونیم اونهارو پیدا کنیم؟

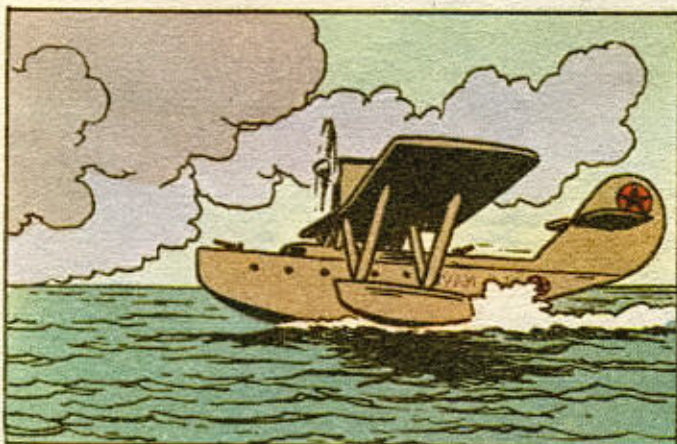
فکر نمیکنم ... من
خیلی ناامید هستم .

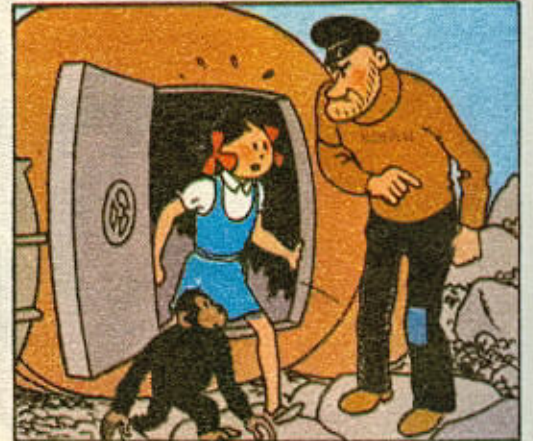
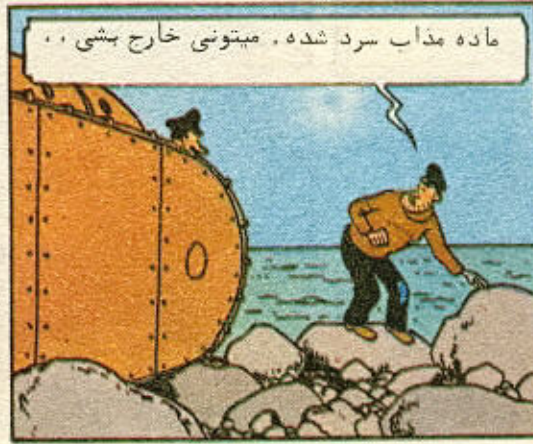
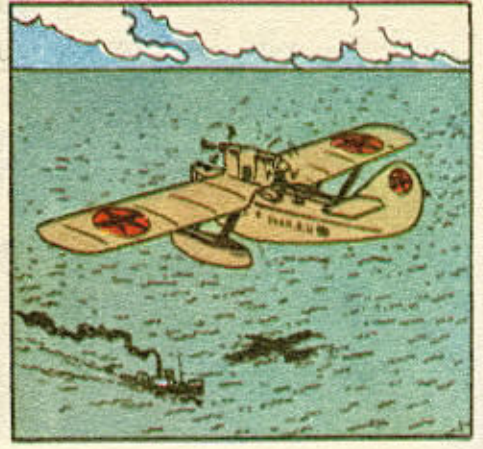


طوفان از غرب آمده است ،
بنابراین ما باید جستجو را از
این نقطه شروع کنیم .



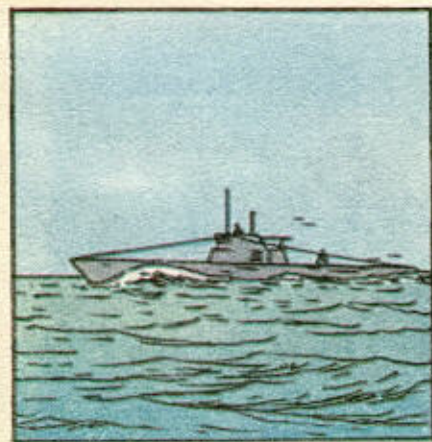
جستجو برای یافتن هواپیما و
خلبان جوان آن ادامه دارد .
امیدوارم هرچه زودتر آنها را
نجات دهیم ...

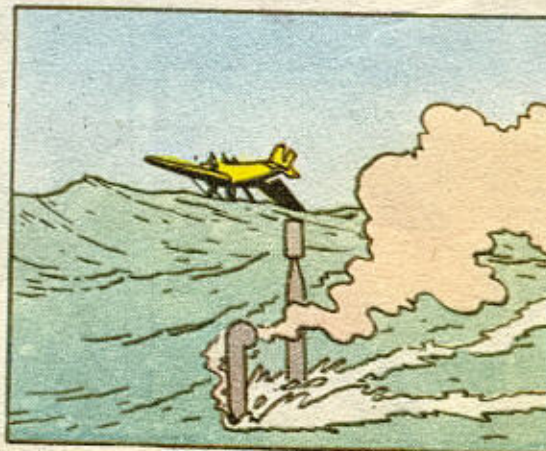
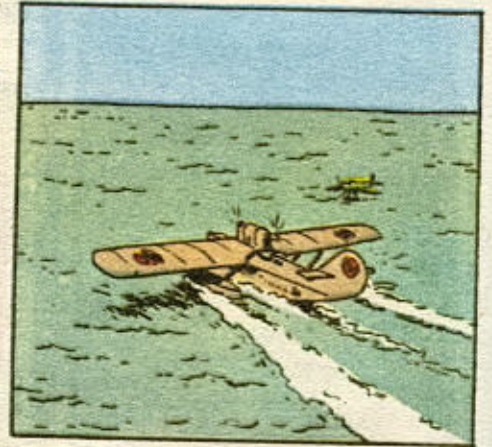
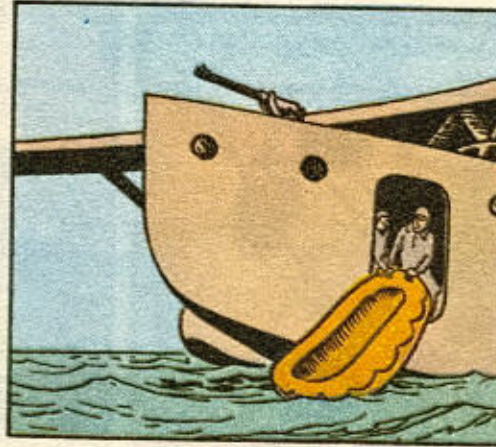
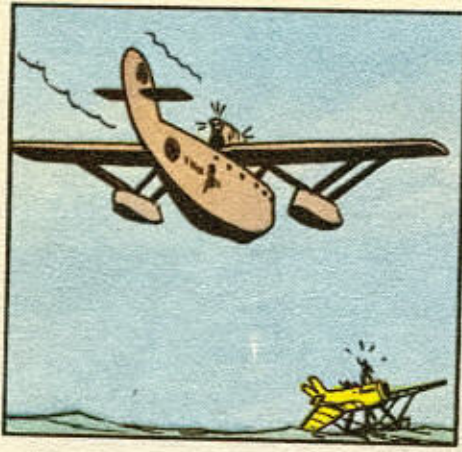




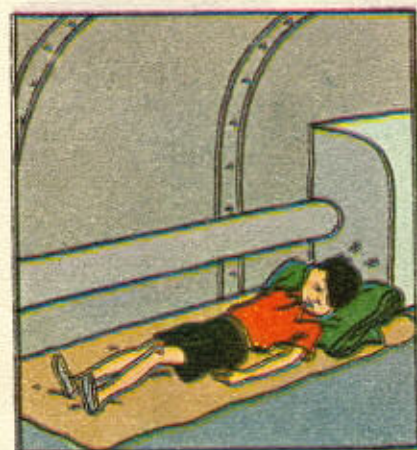
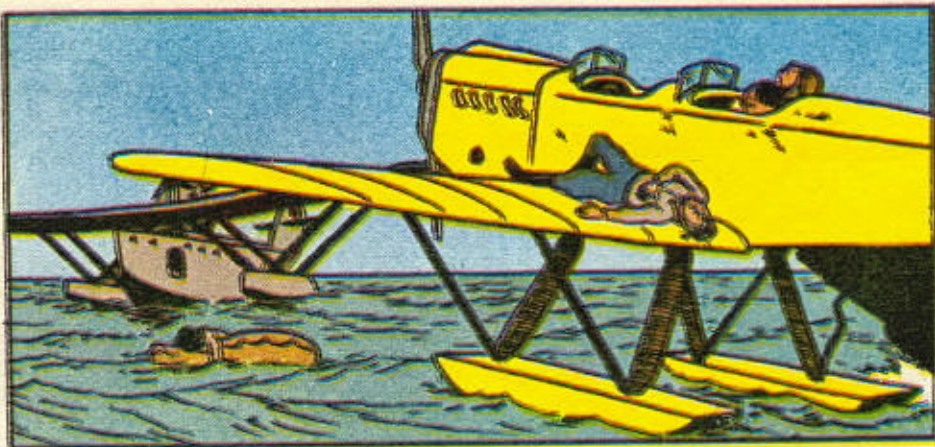


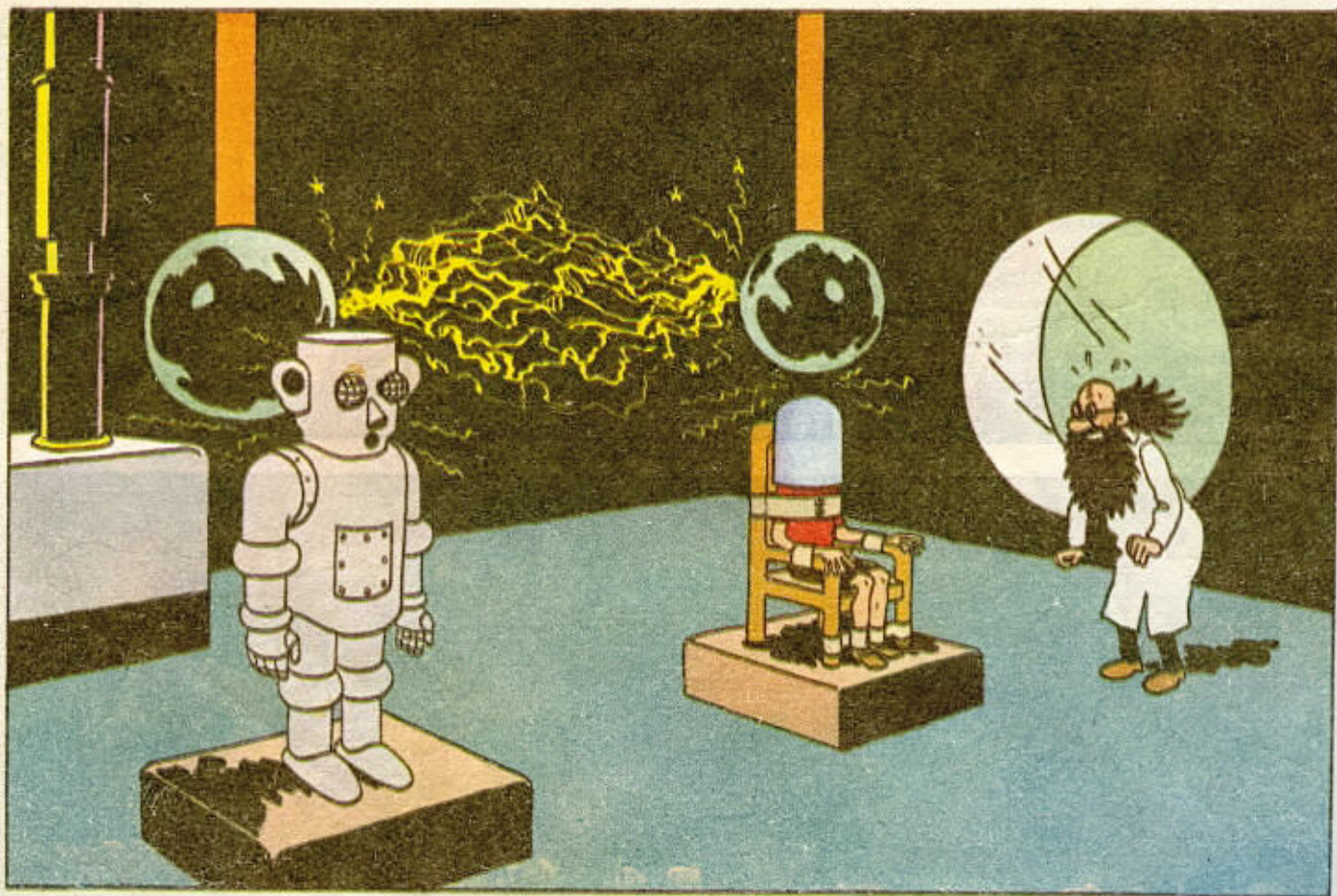


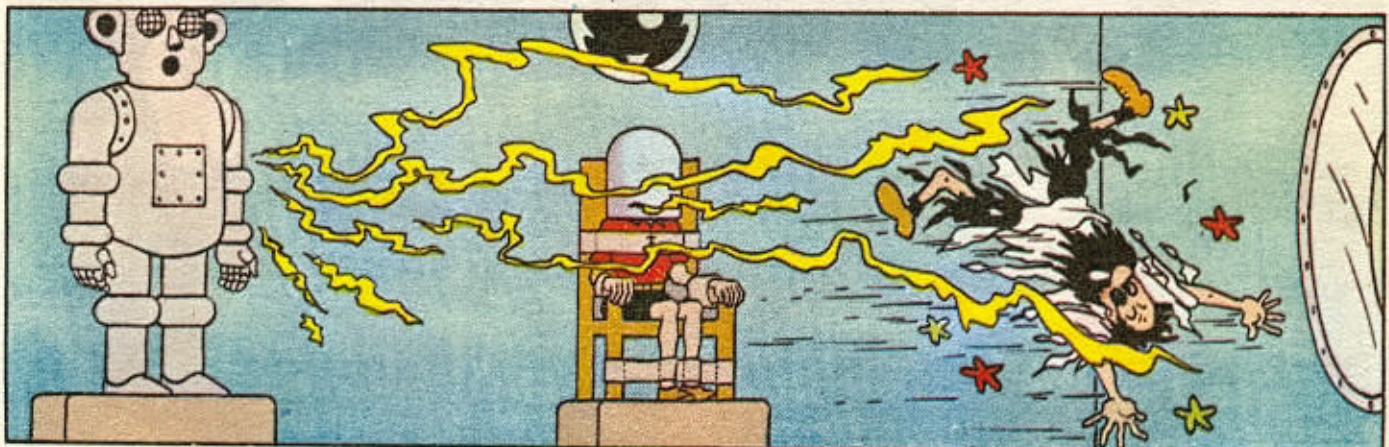
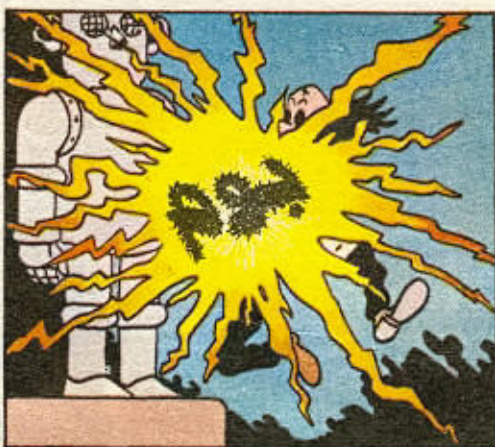
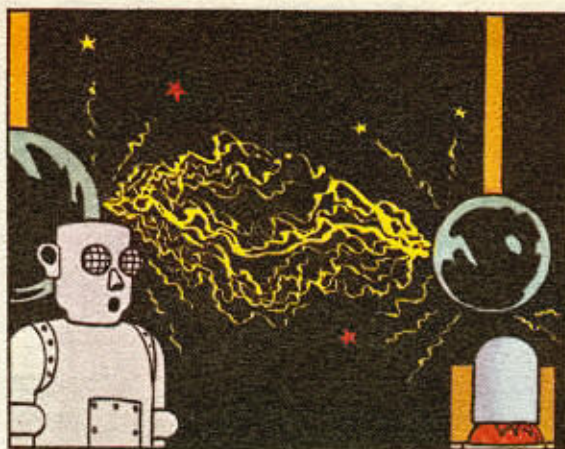




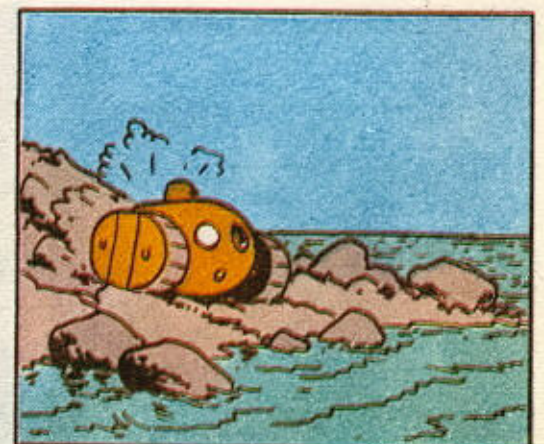
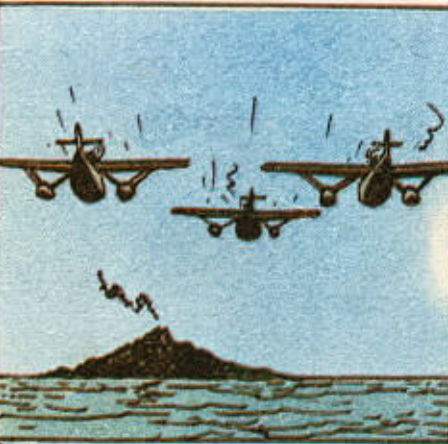
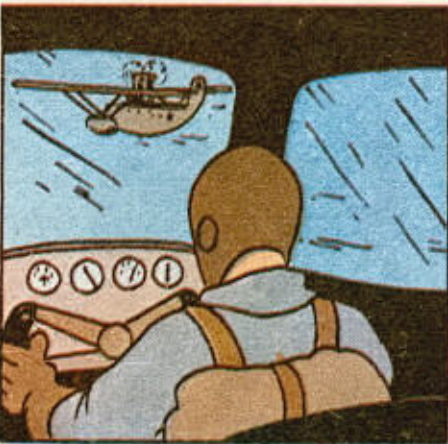
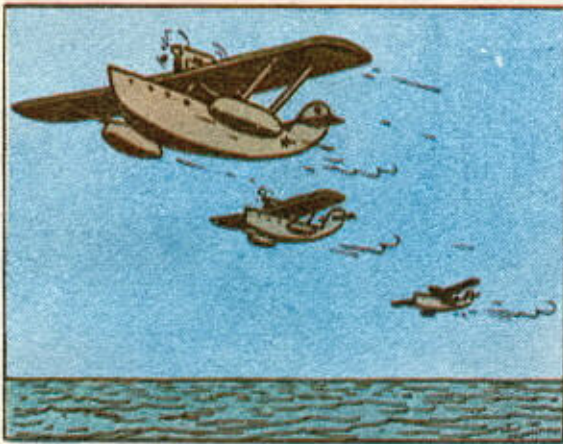
۱ - هواپیمایی که آلت شنا دارد و می‌تواند از روی آب پرواز کند و روی آب بنشیند. (مترجم)





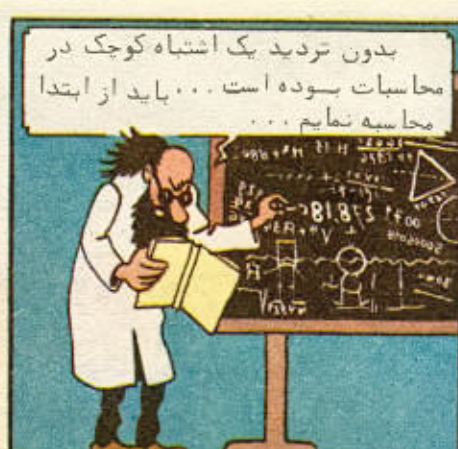








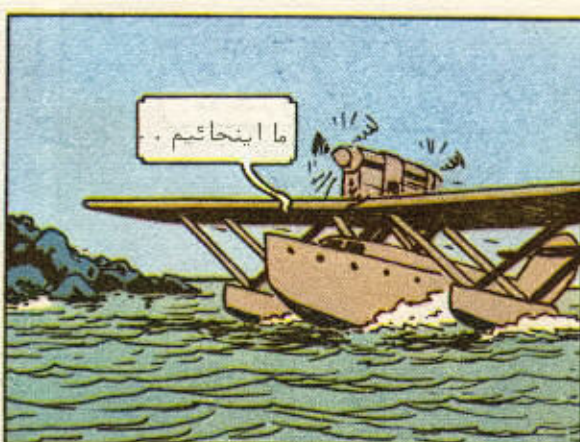
اینطوری نمی تونم فرار کنم ...
باید فکری بکنم! ...



بدون تردید یک اشتباه کوچک در
محاسبات بوده است ... باید از ابتدا
محاسبه نمایم ...



اینجا کسی زندگی نمیکه



ما اینجایم ...



پوکه فشنگ
بله! ... تازه هم شلیک
شده! ...



اوه! ...



خوب اطراف را نگاه کن ...



اگه بتونم خودمو بموقع
برسونم! ...



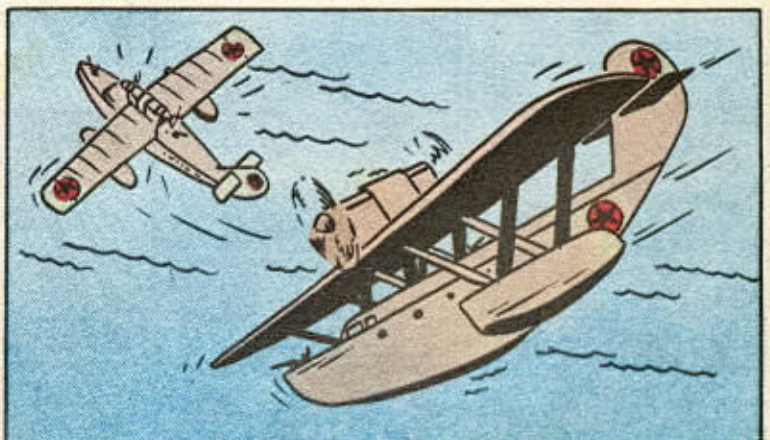
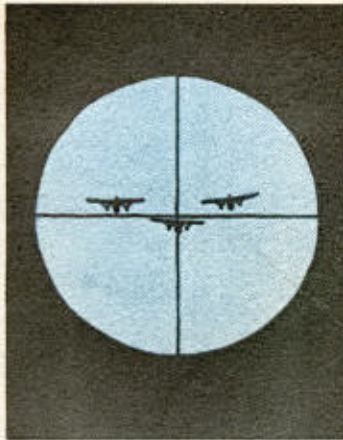
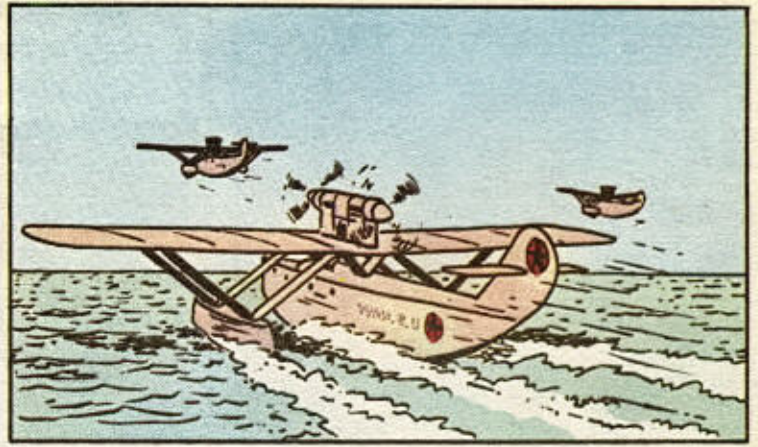
اینجا کاری نمی تونیم بکنیم
در این جزیره کسی نیس!

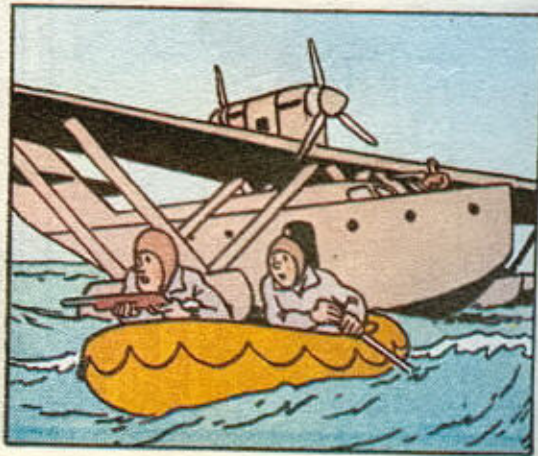
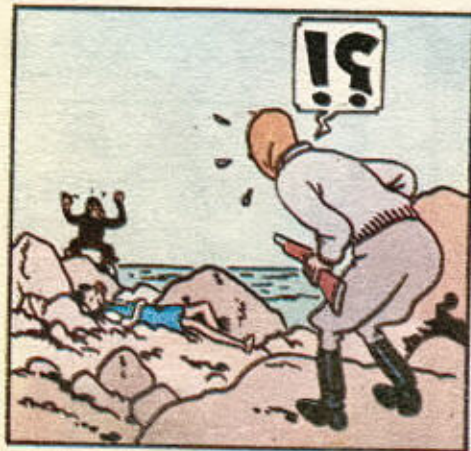
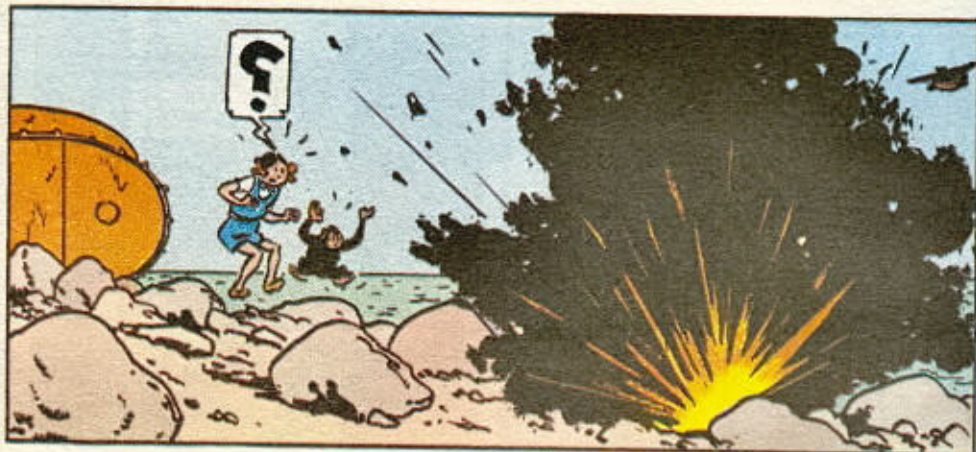
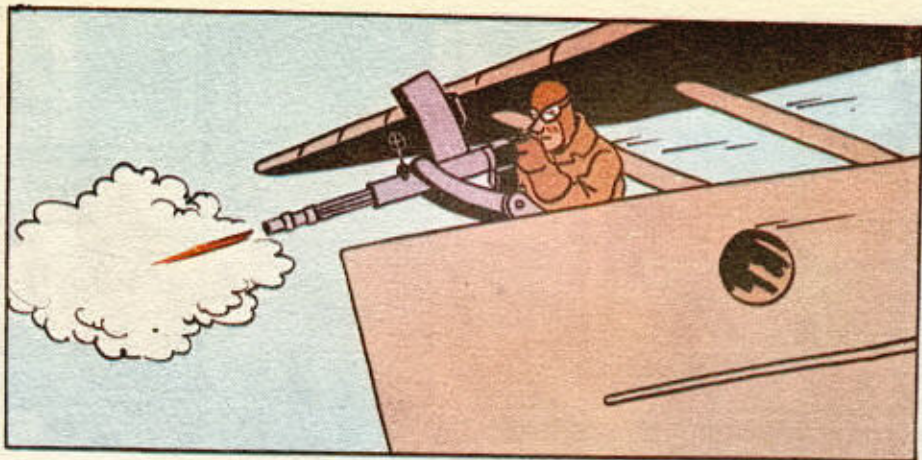


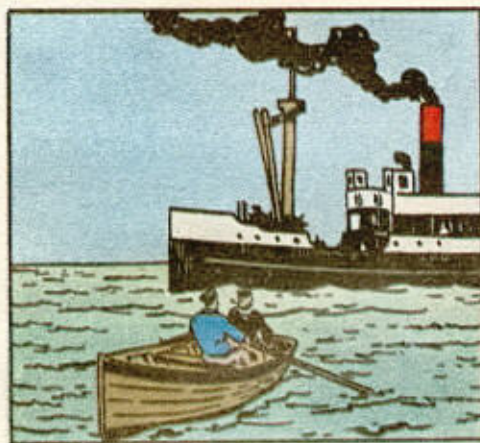
اکسیژن نیست! باید به سطح بریم!

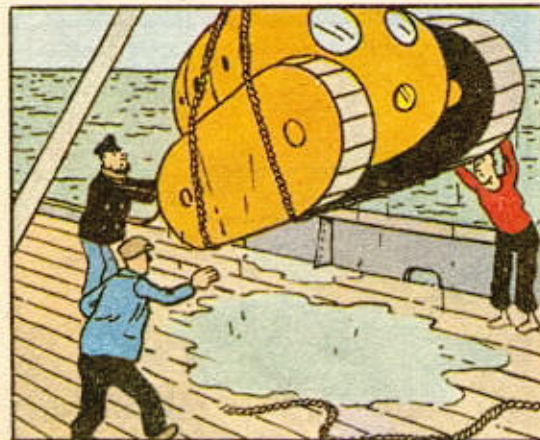
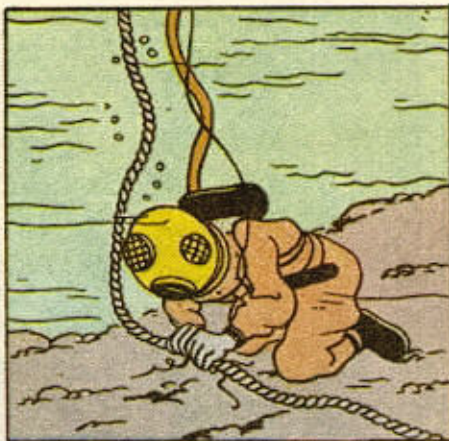
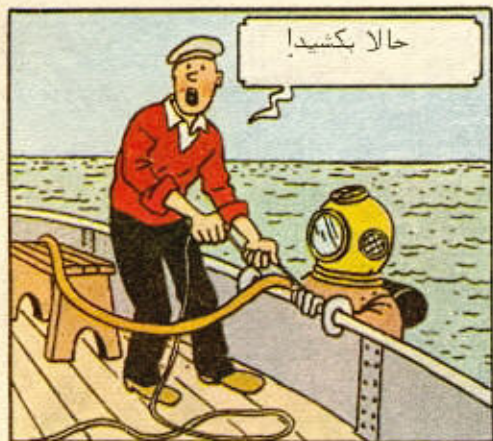
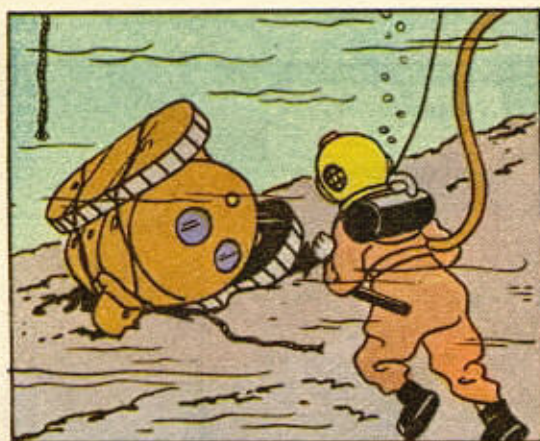
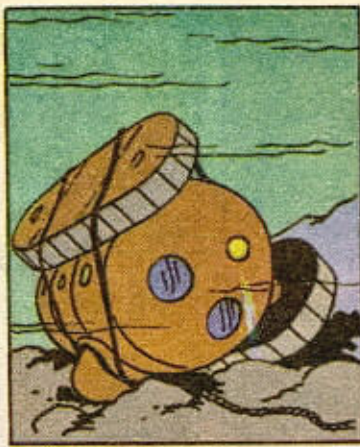


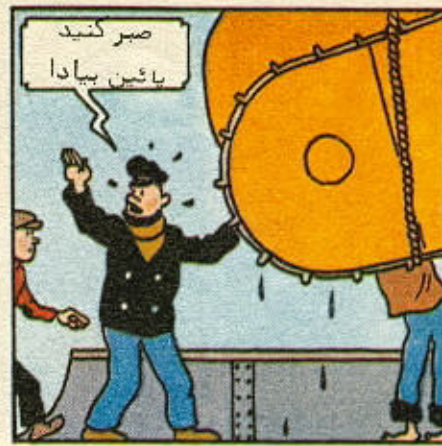
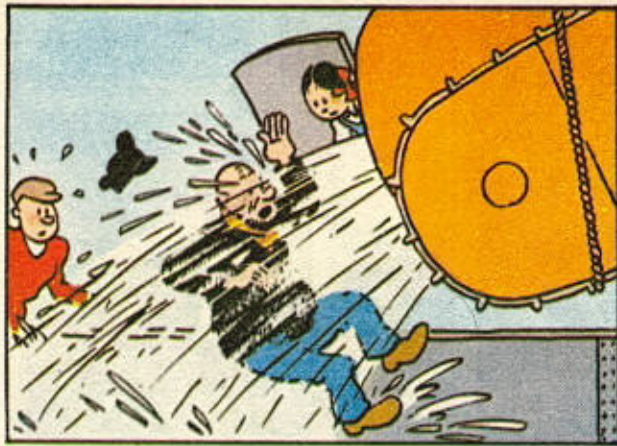
نمیدونم کجا هستم؟ ...
حقدر سرم درد میکنه! ...
نمی تونم نفس بکشم ...

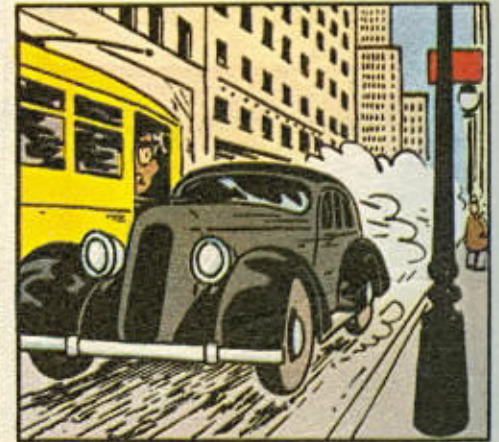




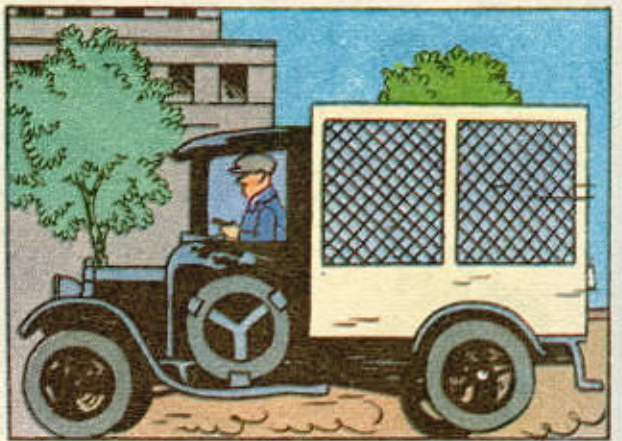


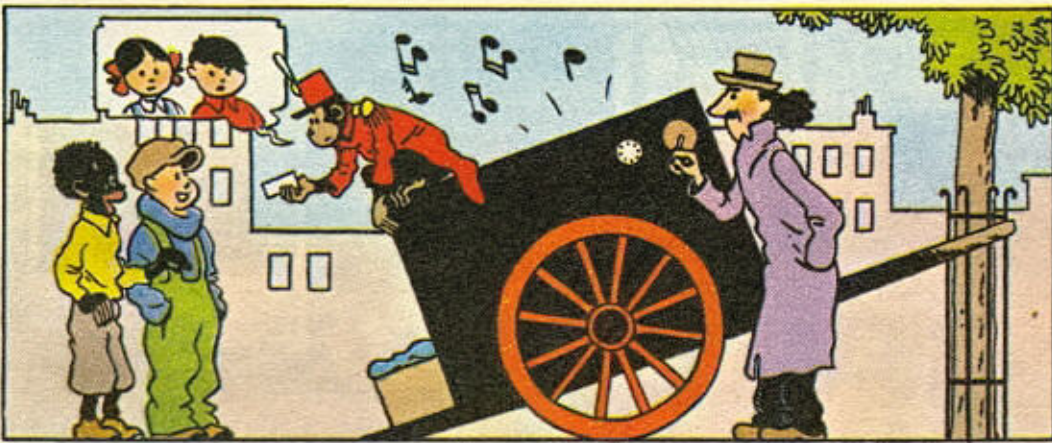
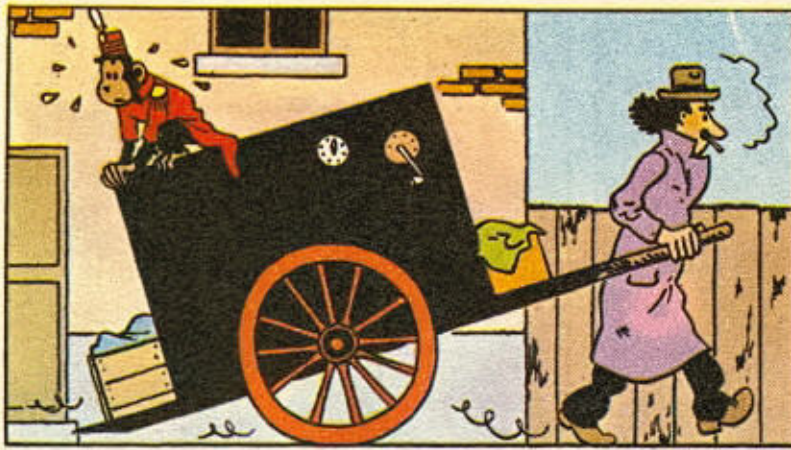


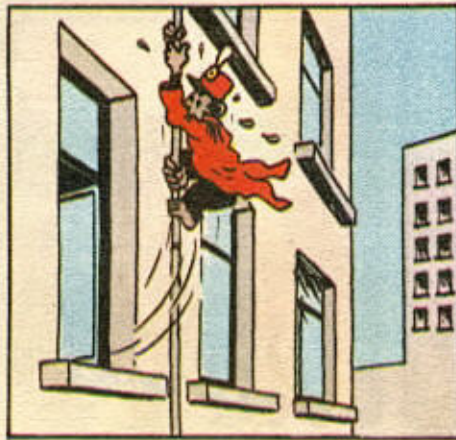


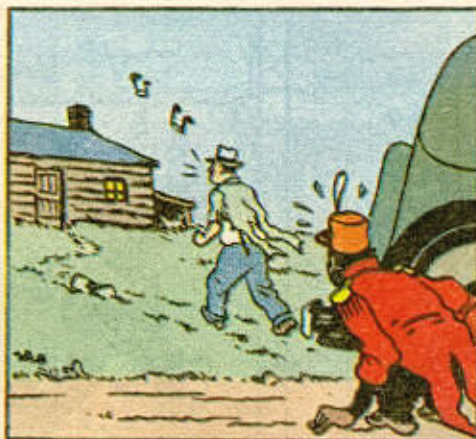
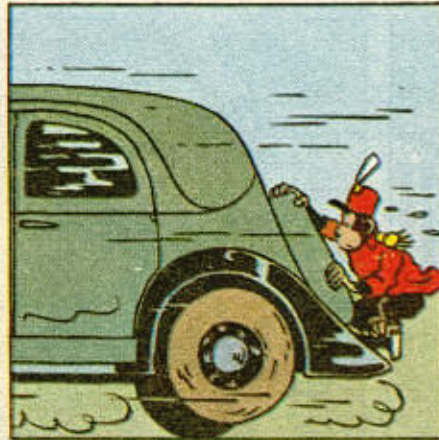
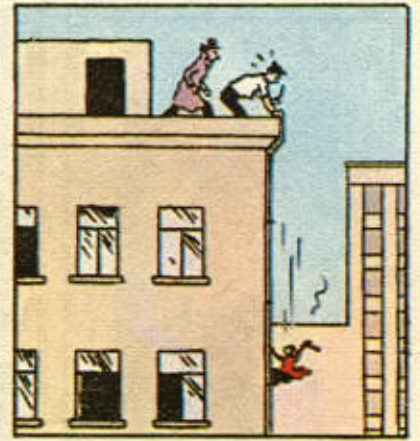


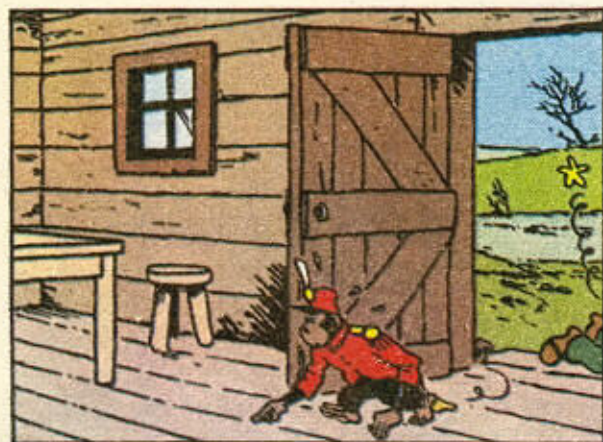
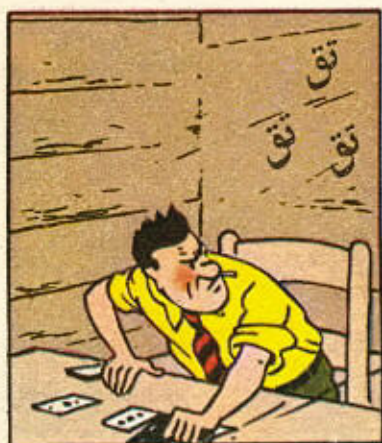


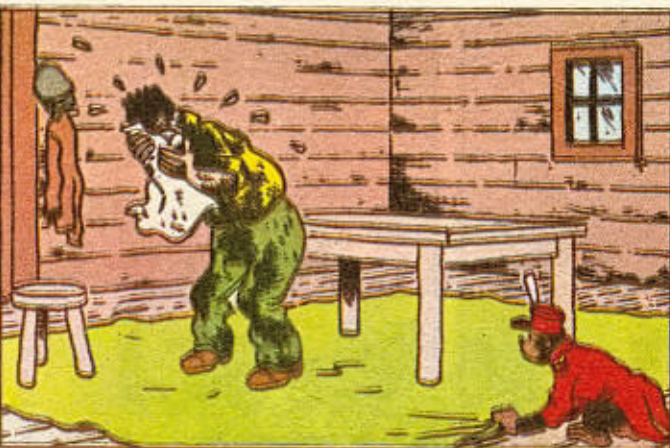
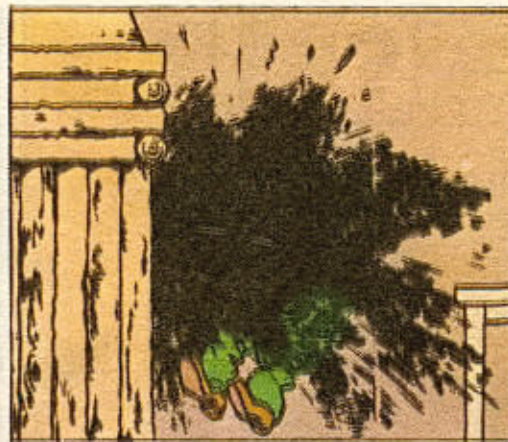
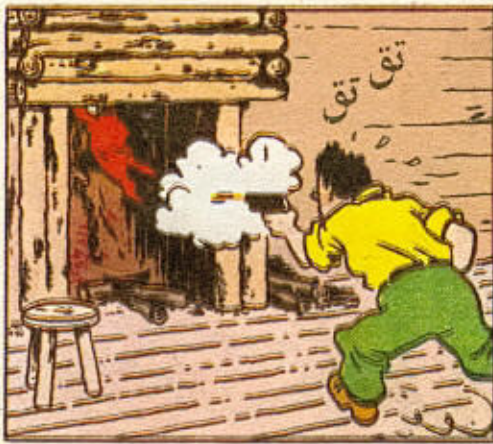


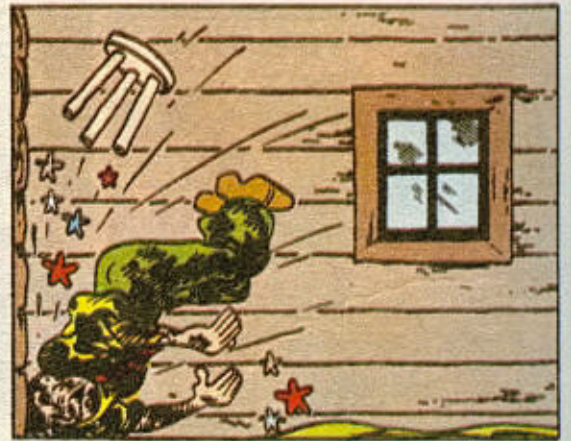
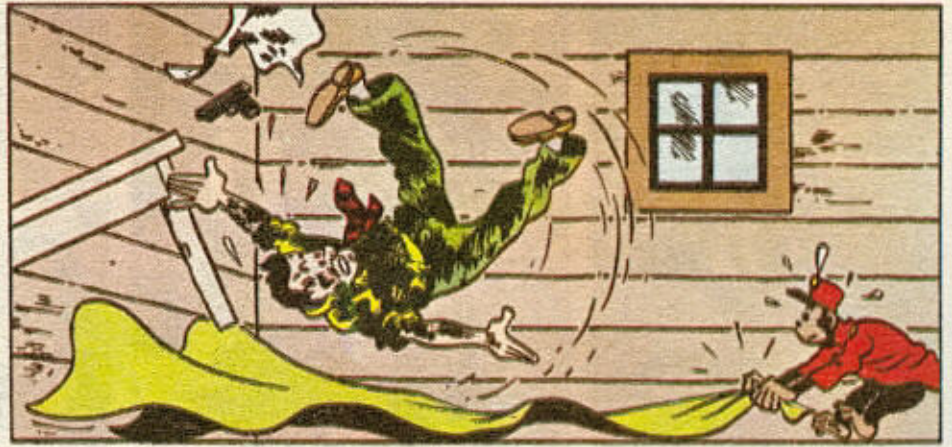


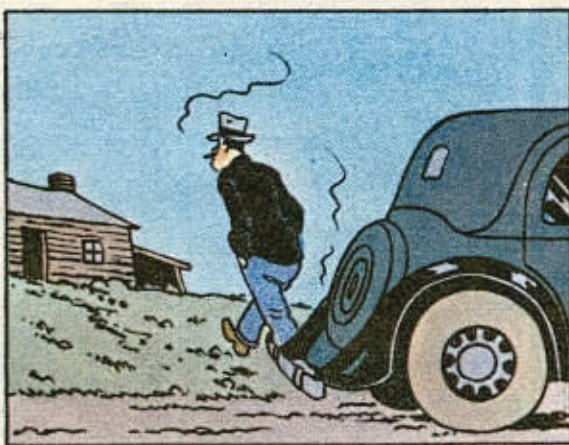
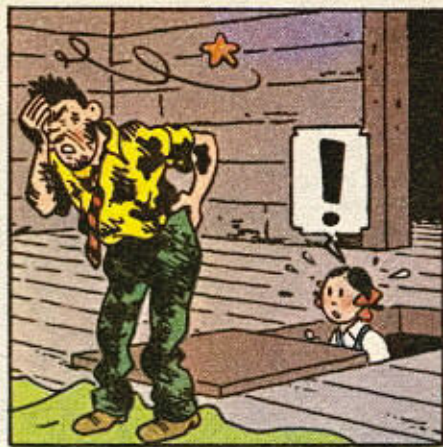


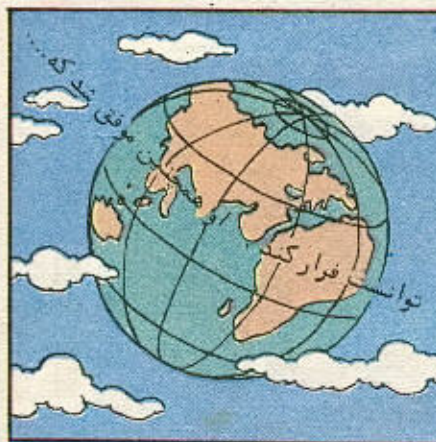


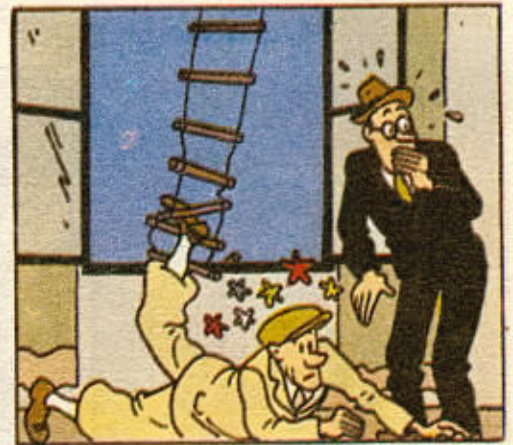
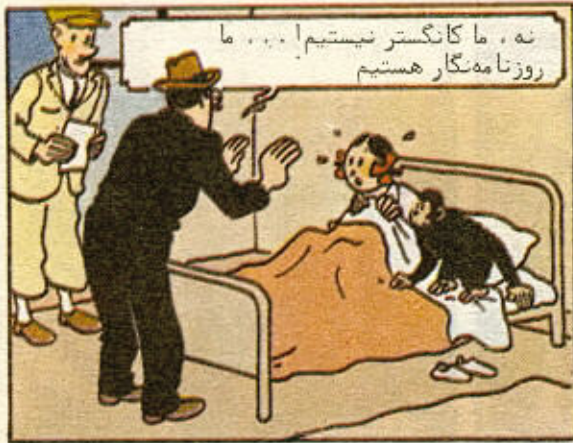


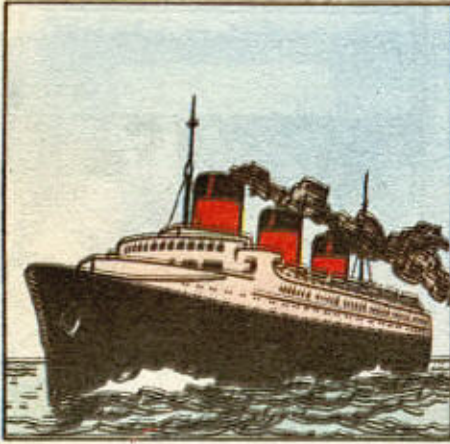






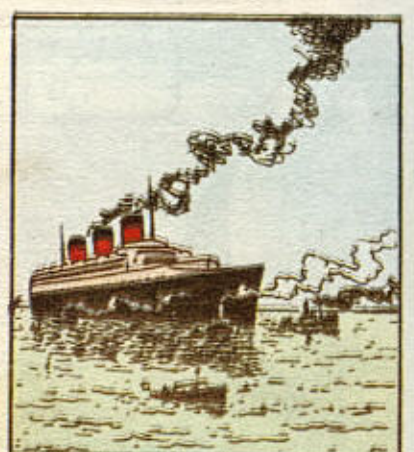


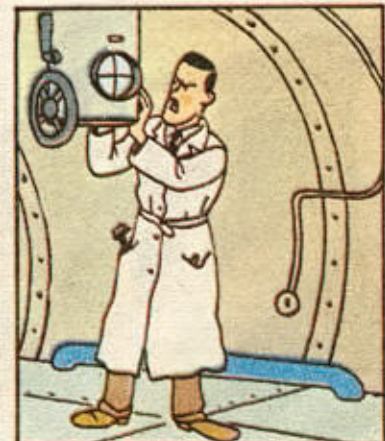




ورود

نیویورک - کشتی ساعت ۱۵ حرکت میکنه
خانم و آقای لوگران برای دیدن دختر
مشهورشان زت در میان مسافران هستن.







الوه، پدر؟ ... به تهدیدهای این مرد حقه‌باز توجه نکن!



زندگی تو بستگی به تصمیم پدرت داره... به او بگو که دیگر دنبال تو نگرده...



پسرستان میخواد با شما



آقای لوگراند، گوش کن



اوه! ... فهمیدم!



باید اورا نجات دهم اما چطور؟ ...



ادامه بده... و قطع نکن... من

آه! تمام شد!

با سنگهای قیمتی به ارزش سه میلیون دلار برای شرکت در نمایش الماس در «لوندرا» ترک میکنه. روز و ساعت این کار بمنظور حفظ مصالح سیاسی بعدا اعلام میشه...

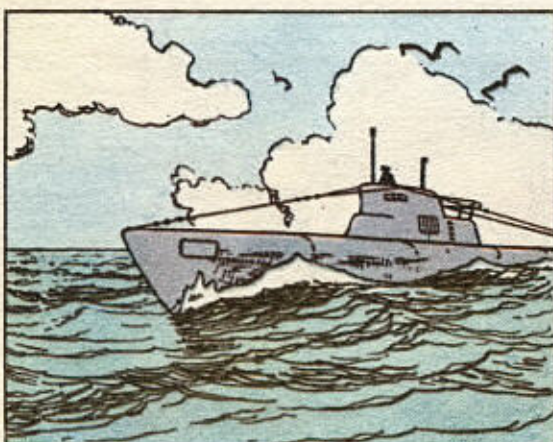


اریاب، خبری دارم...



و حالا باتو در میان میذارم...

نهایت سعی خودم را میکنم...

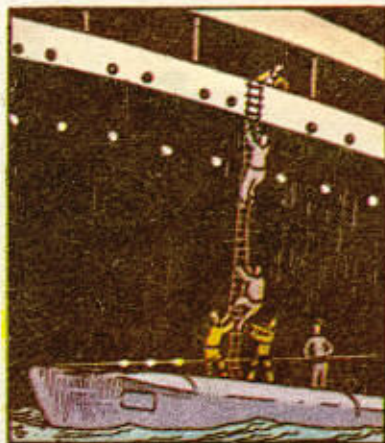
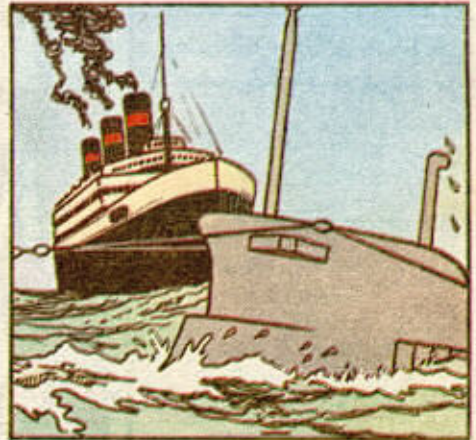
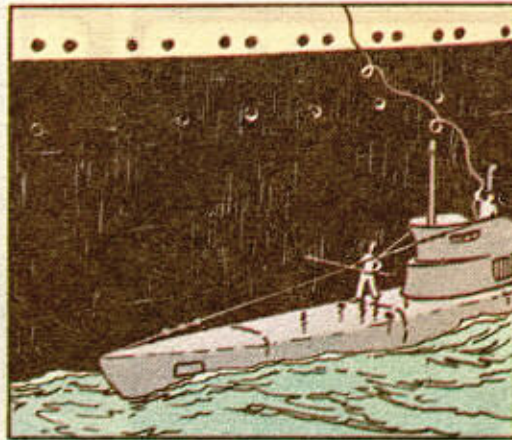
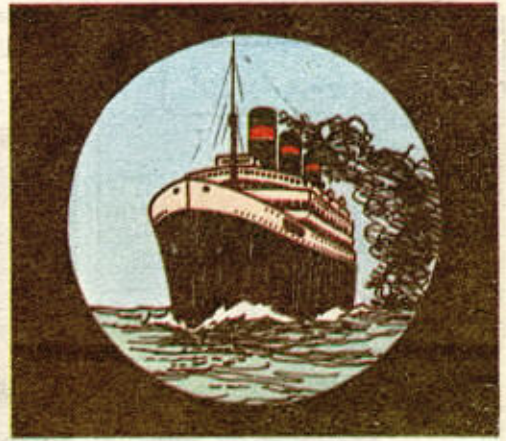
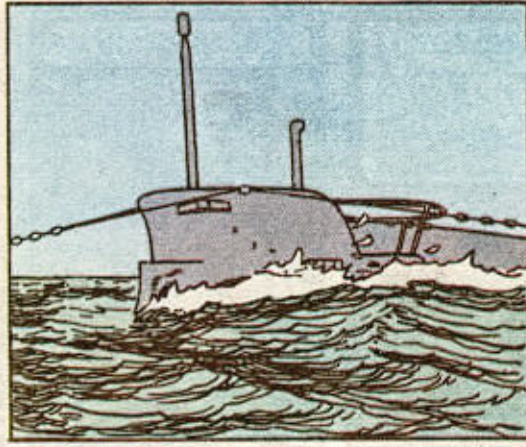


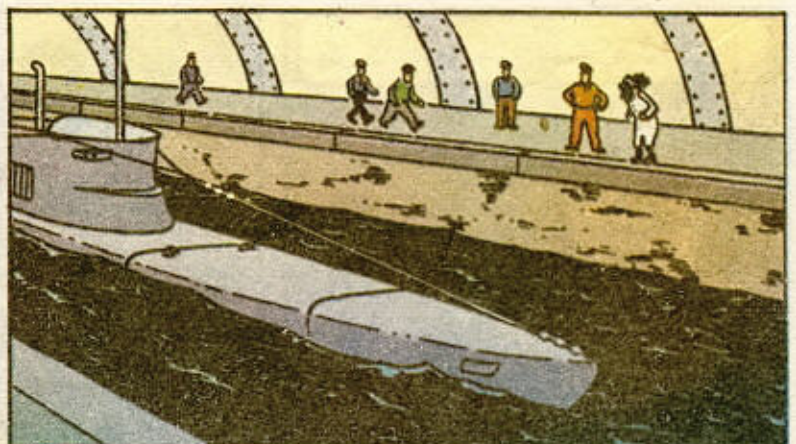
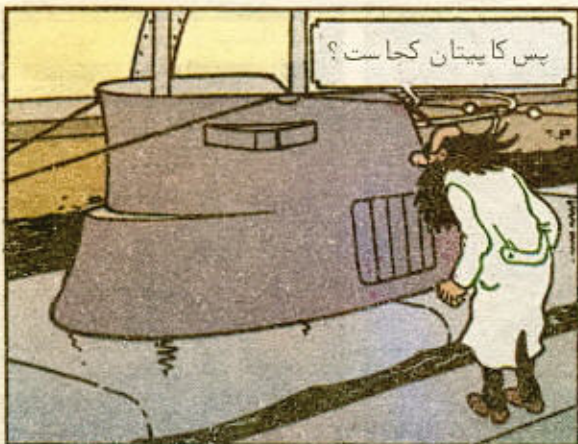
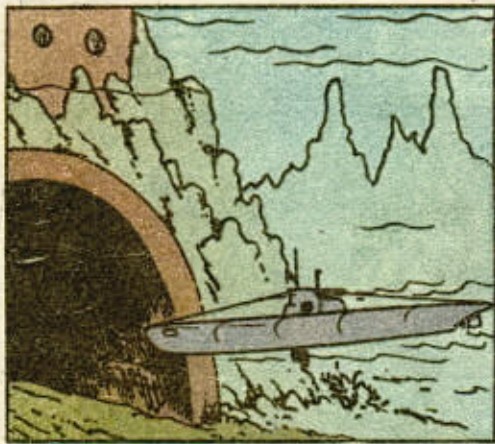
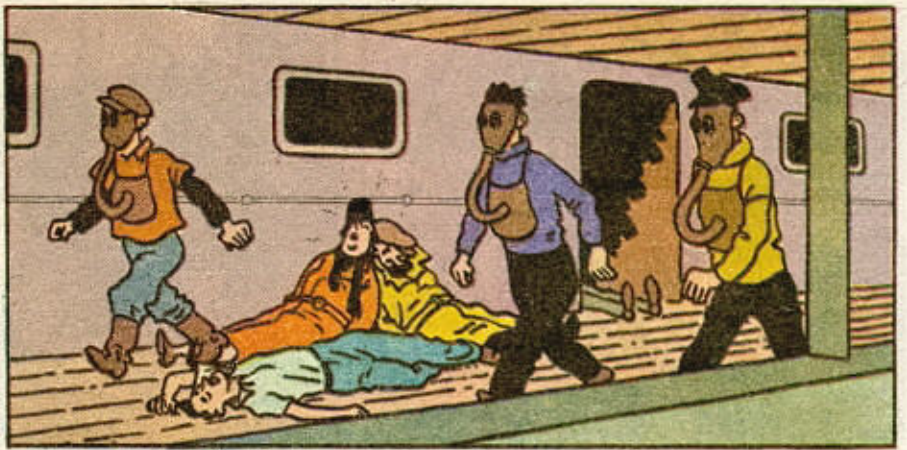
زود حرکت کن! ... و در مسیر کشتی «لوس آنجلس» توقف کن

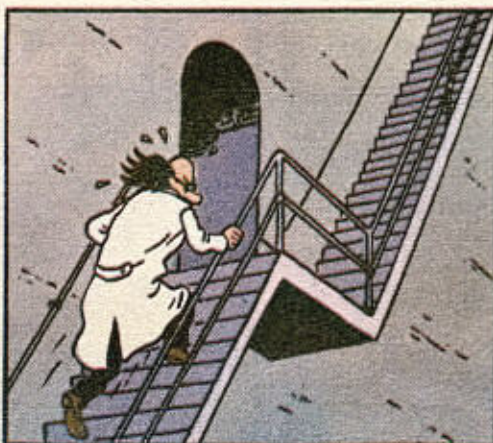
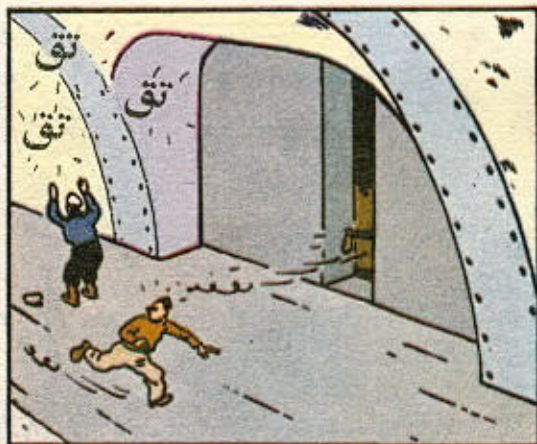
خوب

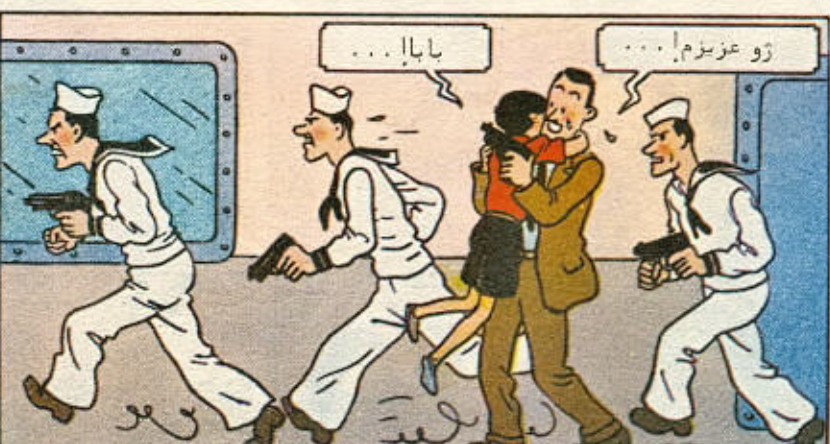


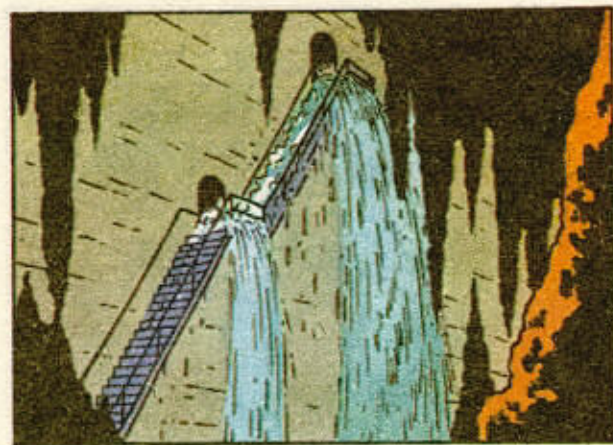
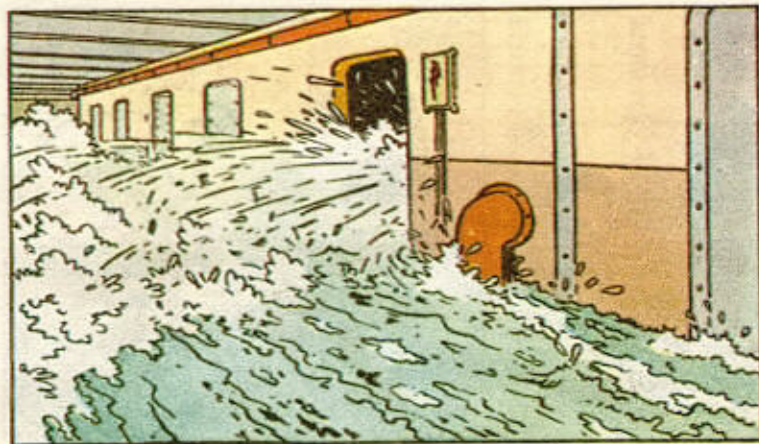
با فرمانده زیردریایی تماس بگیر!

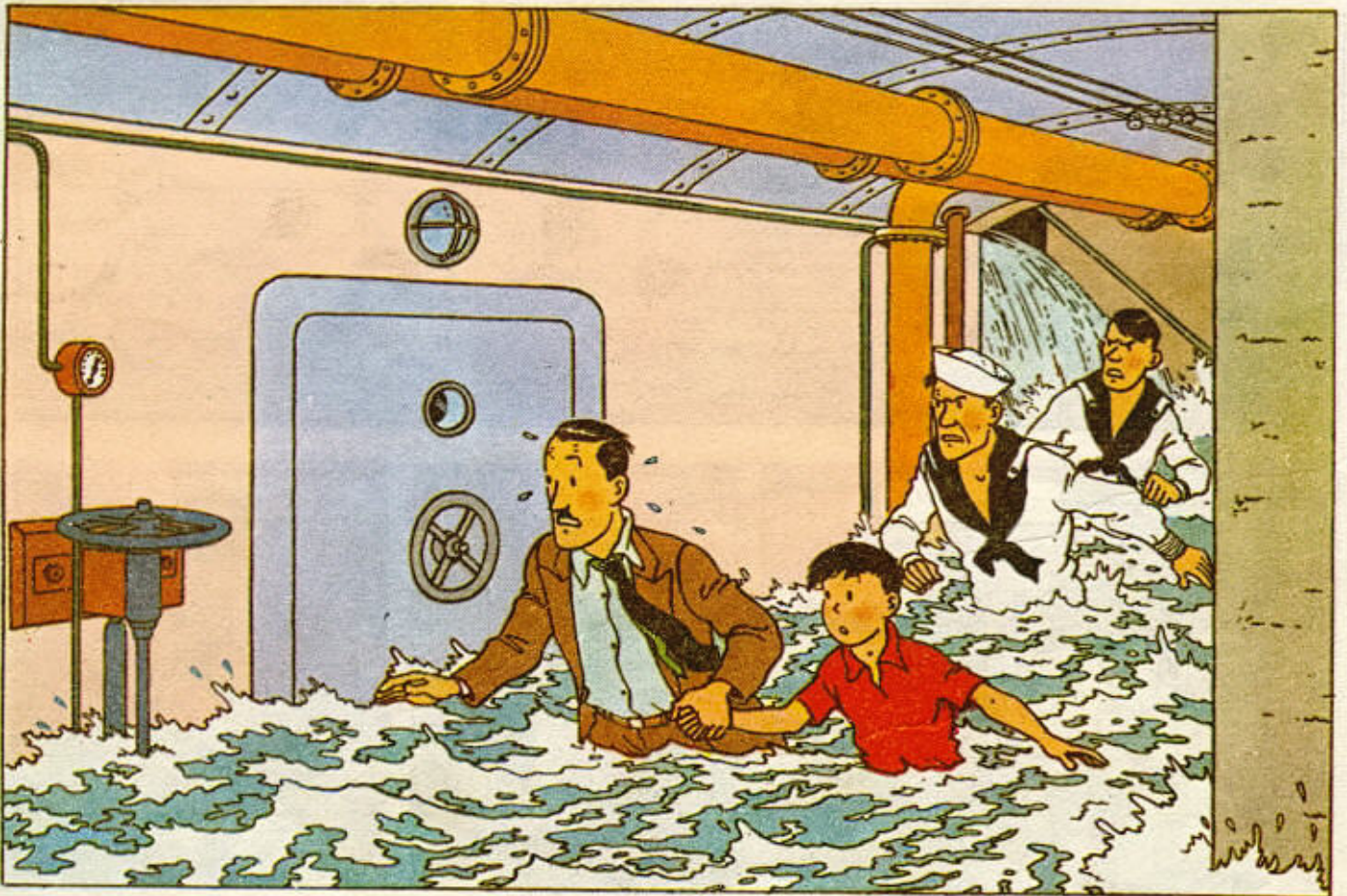
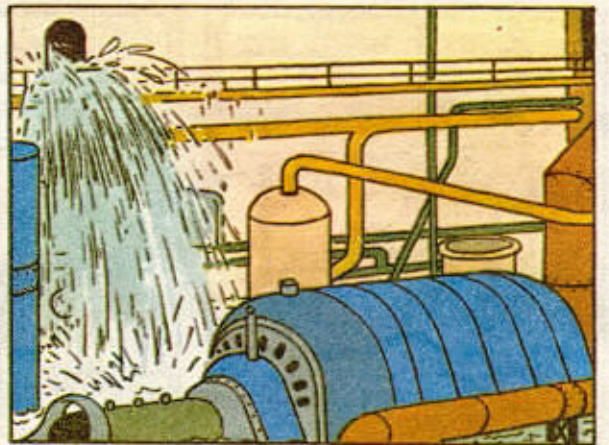
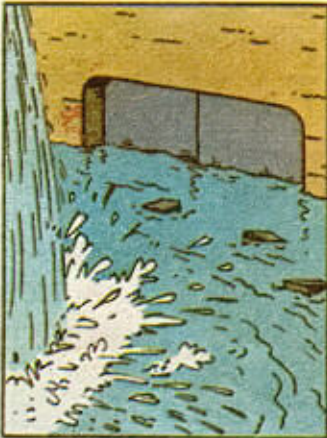
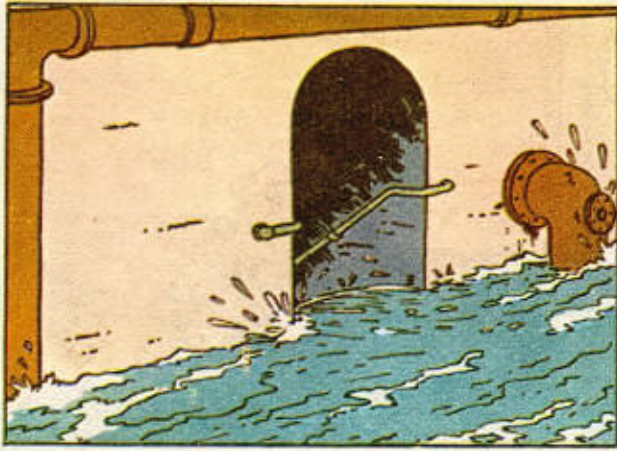


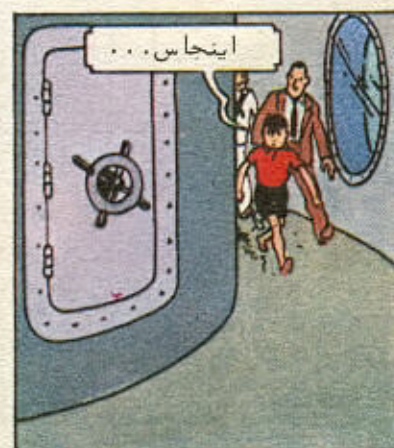


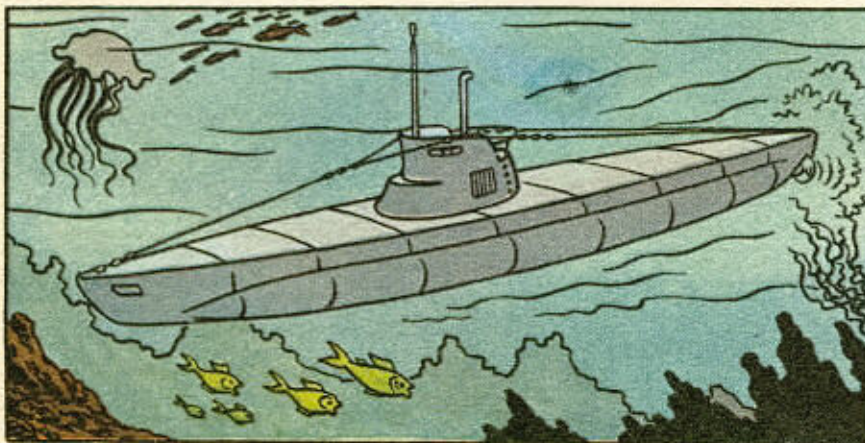
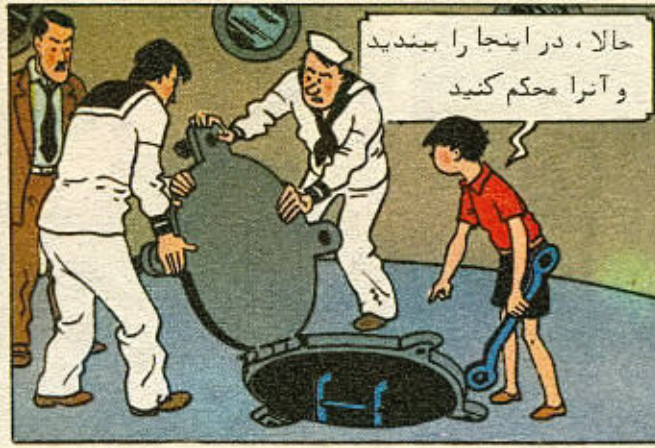


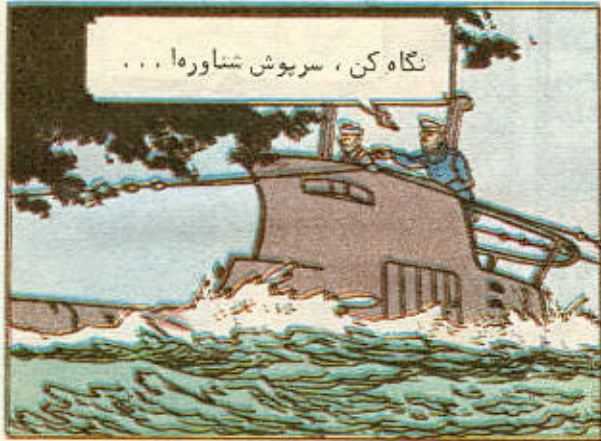
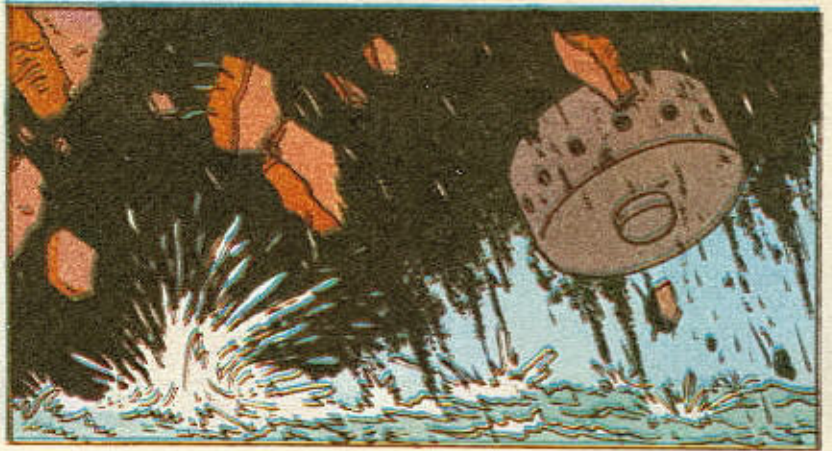
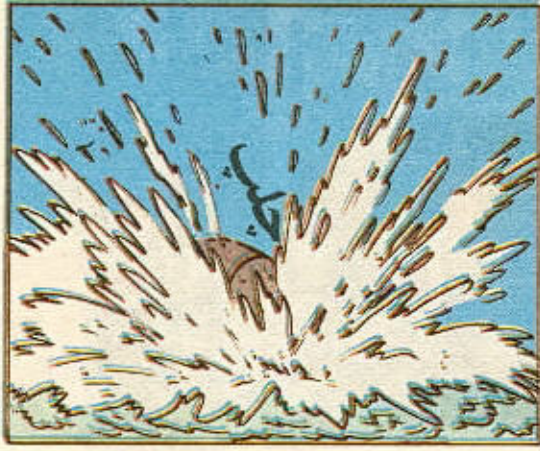








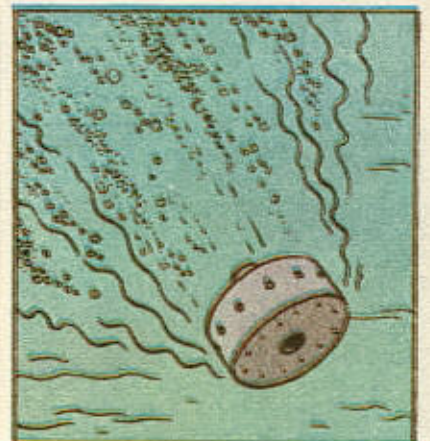




نگاه کن ، سربوش شناوره ...



حالا میتونیم دوباره بالا
بیایم ، همه جا آرام است

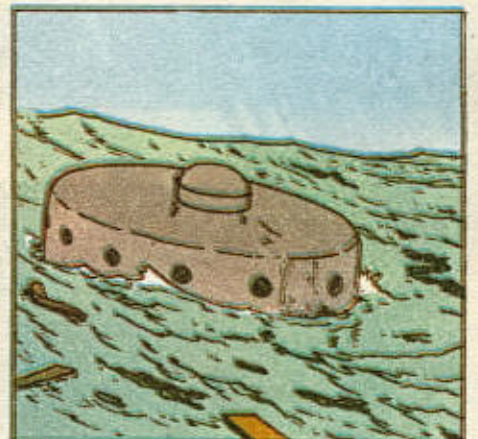


هورا ! نجات یافتیم ! ... اینهم
زبرد ریائی ! ...

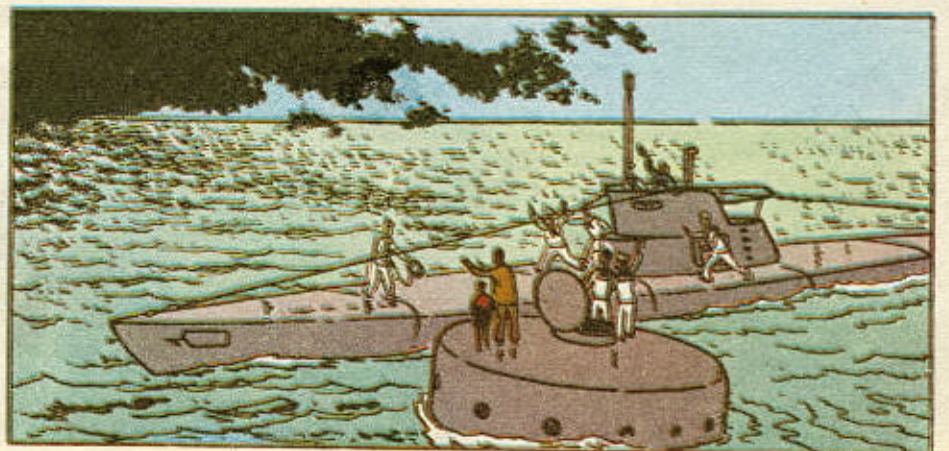
آه اچه شانسی



دریچه باز شدا ... مردی
خارج شدا ... خدای
من ... آقای لوگراند



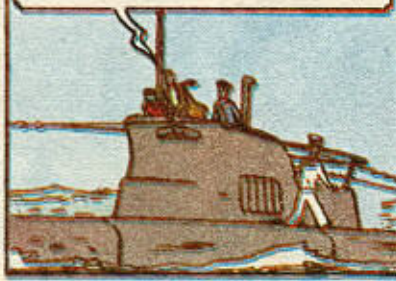
انفجار ؟ ... نمیدونم چه کسی اونو
ایجاد کرد . وقتی ما به سطح آب
میامدیم منفجر شد ...



حالا ژو کوچولوی من پیش
بسوی نیویورک



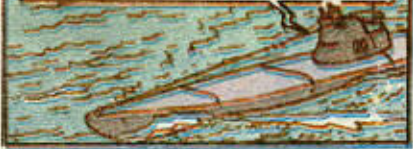
حالا ژو بگو بینم حالت چطوره؟
و ماحرا را از اول تعریف کن.



اطلاع دادند که کشتی
حامل سنگهای قیمتی
در حرکت می باشد.
دزدان این خبر را شنیدند
و ... همه خواب بودند
بجز ...



تعدادی از ملاحان و من که در
گوشه ای کمین کردیم. دزدان
رسیدند و ما به آنها حمله کردیم
و اکنون تمام آنها زندانی
هستیم ... حالا ما بالا می آیم.



دو نفر از دزدان دریائی ما را تا
اینجا راهنمایی کردند. در همین
هنگام ما پیغام رادیوئی فرستادیم
تا دزدان دریائی که در جزیره
هستیم سوطن نبرون. و بدین ترتیب
اینجا آمدیم ...



صبح روز بعد در نیویورک ...



هوایماها به استقبال آنها میرن



رسیدند ...

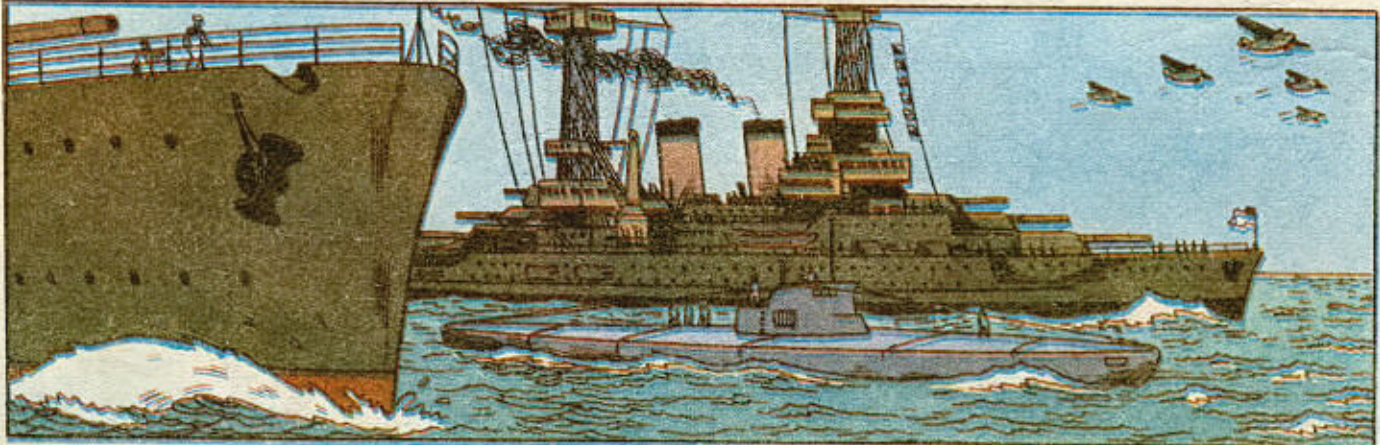
هورا ...

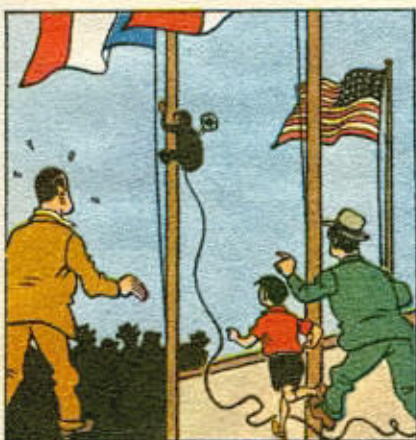
خودتون هستس

اونهاش

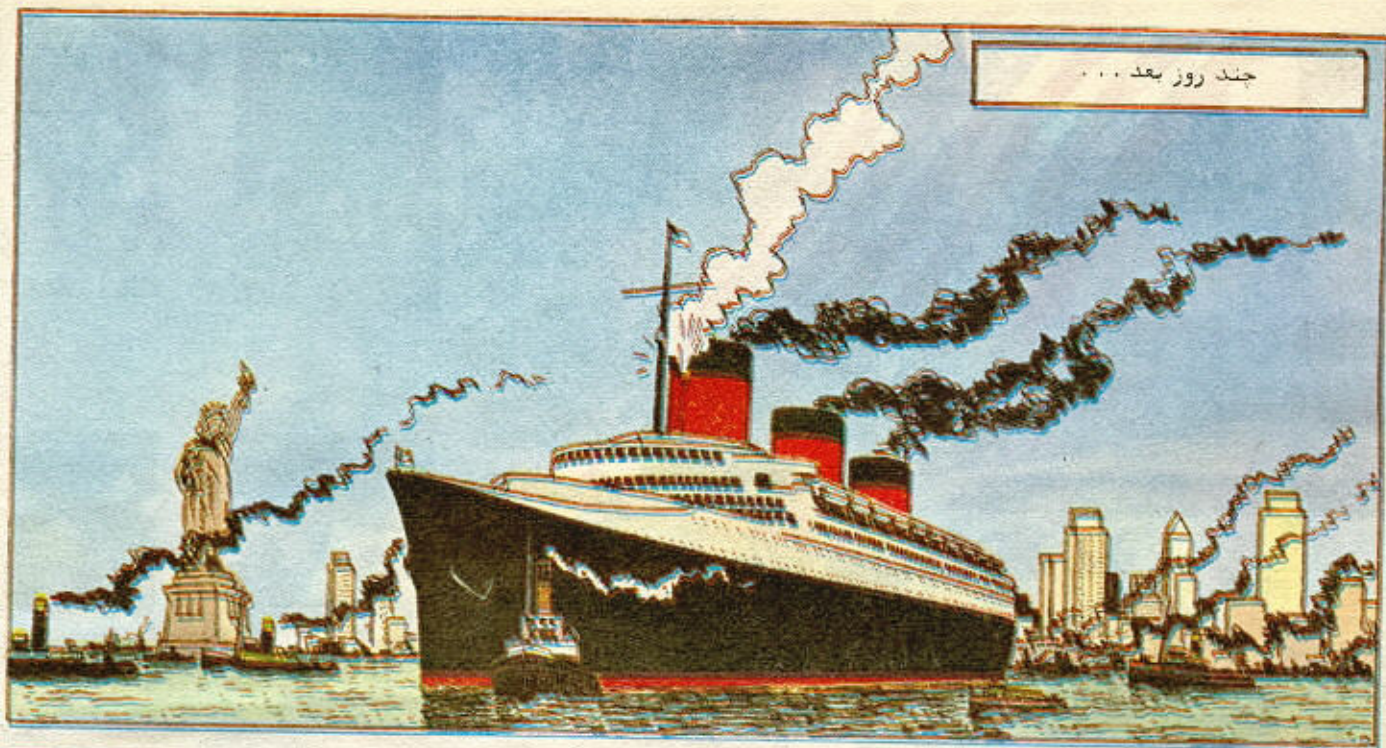


زیردریائی کنار اسکله لنگر انداخت
مقامات شهر نیویورک به استقبال
آنها میرن ... اینهم آقای لوگراند
و پسرش ...

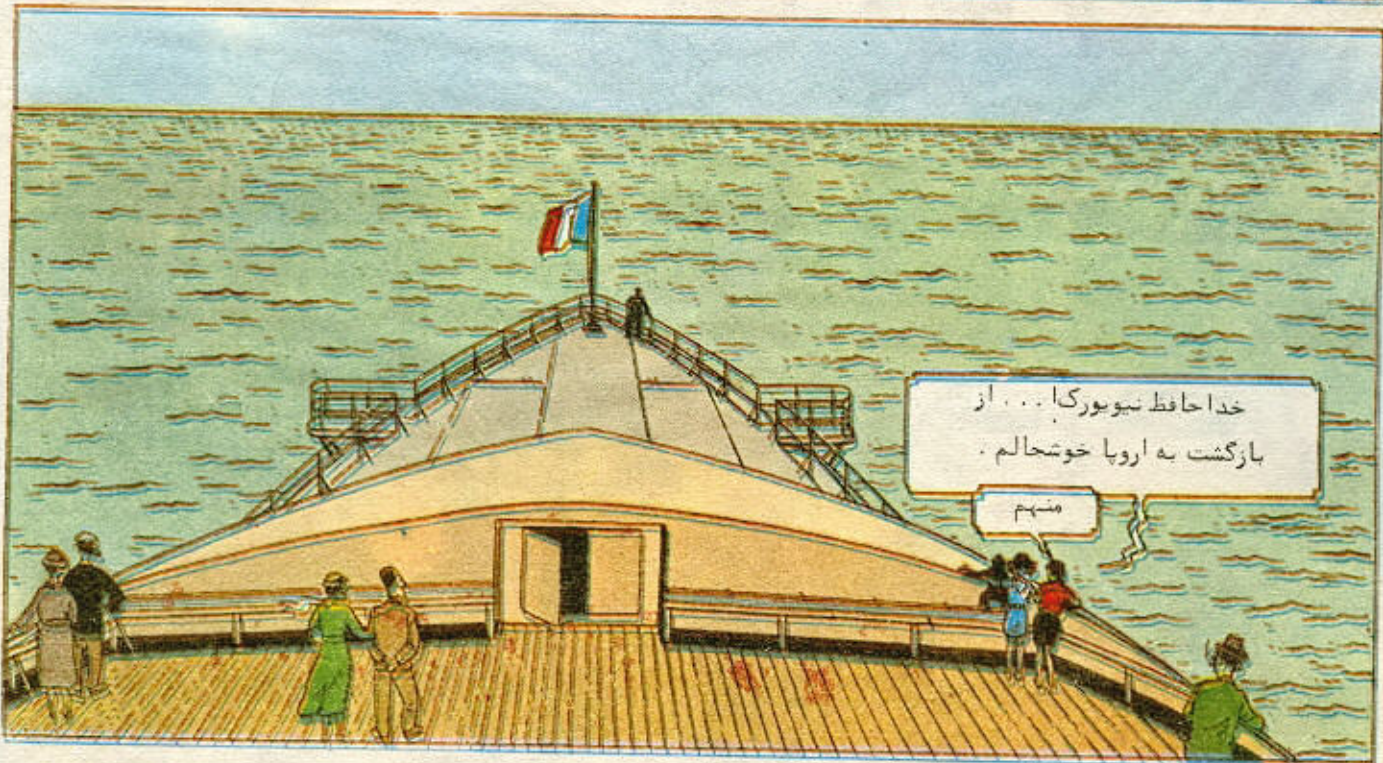








چند روز بعد . . .



خدا حافظ نیویورک! . . . از
بازگشت به اروپا خوشحالم .

منهم



از همین سری منتشر کرده ایم

- ۱- آدم آهنی
- ۲- مقصد نیویورک
- ۳- جنون سرعت
- ۴- دره مارها
- ۵- تن تن در استانبول

